



# نا 혼자만 레벨업

조

نویسنده : چو گونگ



## دنیای انیمه

---

عنوان و نام پدید آورنده : چو گونگ

مشخصات گروه ترجمه : دنیای انیمه

مشخصات ظاهری : ۱۶ صفحه

عنوان اصلی : 나 혼자만 레벨업

موضوع : وب ناول - رمان های شرقی



تک رو  
چو گونگ

ترجمه‌ی: Perseus

ویراستار: hamedf

صفحه آرا: hamedf

هماهنگی: hamedf

بازخوان: hamedf

---

دنیای انیمه AnimWold |



[@AWforum](https://t.me/@AWforum)



[@AWnovel](https://t.me/@AWnovel)

تجارت

## فصل ۲۲۲

وقتی جین-وو چشم هایش را بسته بود تا تمام توجهش را برای جستجوی آن جانور فراری متمرکز کند، فرمانروای یخبندان بطور غریزی متوجه این امر شد. این فرصتی بود که توسط فرمانروای سایه پیش آمده بود.

چنین فرصتی امکان ندارد دوباره بدست آید. حتی با وجود اینکه بین قدرت فردی این دو تفاوت بزرگی وجود داشت، ولی بازهم چگونه جرات می کند چشمانش را بر روی دشمن خود ببندد؟ اگر قدر چنین فرصتی دانسته نشود و بلا استفاده بماند، گریز از مرگ ناممکن خواهد بود.

آن موجود حالا با یک مرگ گریزناپذیر مواجه بود. فرمانروای یخبندان تصمیم گرفت که هرچه دارد پای تک حرکت آخرش قمار کند، او برای اینکه از شر سایه ی مرگ خلاص شود با قدم های بزرگی پیش آمد.

"باید همه چی رو با همین یه ضربه تموم کنم."

دست راستش را در پشتش قایم کرد و آنجا شروع کرد به جمع کردن حجم زیادی از مانا<sup>۱</sup>. به کار خود ادامه داد و قدرتمندترین نیزه یخی که تا آن موقع ساخته بود را بوجود آورد.

با ناامیدی که احساس می کرد تمامی ذرات انرژی را که می توانست در این حمله اش جا دهد، بیرون کشید.

مقدار وحشتناکی انرژی جادویی داشت با شدت روی نیزه ی یخی متمرکز می شد. قدرت جمع شده به قدری بزرگ بود که زمین زیرپای فرمانروا که نیزه را در دست گرفته بود، همراه با صدای ترک خوردن یخ ها، منجمد شد و به رنگ سفید درآمد.

درست قبل از اینکه باز شدن دست راست فرمانروا [برای پرتاب نیزه] بیش از اندازه و افراطی بنظر برسد ...

نیزه با سرعت یک گلوله پرتاب شد و هوا را در مسیرش از هم شکافت.

وووووش...!!

همزمان با آن، آدمک های یخی هم از اربابشان دستوراتی گرفتند و مانند مورچه های آتشین خشمگینی فوج فوج به سمت جین-وو حمله کردند.

وووووووش...!

در لحظاتی که نیزه به سمت پیشانی او می آمد تا صورتش را بشکافد...

جین-وو چشمانش را باز کرد.

«پیدات کردم.»

در این لحظه جریان زمان از حرکت ایستاد، گویی در هنگام پخش، دکمه ی "توقف" را زده باشند. نه درواقع زمان تا حدی آهسته شده بود که تقریباً بنظر می رسید انگار متوقف شده است.

بدنه ی نیزه با سرعتی باورنکردنی به دور خودش می چرخید و به وضوح داشت نزدیک تر میشد، هرچند که با هر دور چرخش تنها یک اینچ به جلو میرفت. و از پشت آن، جین-وو صورت فرمانروای یخبندان

<sup>۱</sup> Mana

## تکرو

را می توانست ببیند که [بعد از پرتاب نیزه بخاطر آهسته شدن زمان] از فرم طبیعی خود درآمده و نگاهش خیره به سمت او مانده است.

اما، آیا همه اش همان بود؟

او حتی می توانست چهره ی تک تک آدمک های یخی را که او را احاطه کرده بودند و از هرطرف به سمت او هجوم می آوردند را هم ببیند.

این گستره ی دید فرمانروای سایه ها به هنگام آماده شدن برای نبرد بود. قدرت او در درک و مشاهده [محیط] به حدی رسیده بود که هیچ بنی بشری نمیتوانست برای دست یافتن به آن سطح حتی امیدی برای خودش قائل باشد و او آن را چنان انجام می داد که گویی همه چیز در اطراف او متوقف شده است.

جین-وو مانند یک بیگانه ی فضایی بود که به دنیای یک تصویر متوقف شده حمله کرده و با آرامش محیط اطرافش را رصد می کرد.

این احساس ...

"قبلا چیزی شبیه به اینو حس نکرده بودم...؟"

منظورش کدام موقع میتوانست باشد؟

او به آرامی در میان خاطرات خود جستجو کرد و در نهایت آن موقع را بخاطر آورد وقتیکه بر اثر حملات مجسمه های سنگی، در آستانه مرگ قرار گرفته بود.

دقیقا [همان موقع بود].

آن موقع، زمان دچار یک وقفه شده بود طوریکه انگار همه چیز هم با آن متوقف شده است.

"آها، پس من حتی همون موقع هم قدرت فرمانروای سایه رو تو خودم داشتم."

حالا که قفل تمام توانایی های فرمانروا برای او باز شده بود، بار دیگر متوجه می شد که چه مدت فرمانروا او را تماشا می کرده است. جین-وو به جستجوی اطرافش ادامه داد و زود دو سرباز درجه ی مارشال خود را پیدا کرد.

"اوه..."



با اینکه زمان ظاهراً متوقف شده بود، برو<sup>۲</sup> و ایگریت<sup>۳</sup> هر دو داشتند حرکت می کردند تا جلوی دشمن را بگیرند، اگرچه خیلی آهسته. و این خود مدرکی بود که بهتر از هر چیزی ثابت می کرد چالاکی و سرعت آنها هم حالا به یک سطح باورنکردنی رسیده است.

جین-وو با رضایت داشت آن دو را بررسی میکرد که بیاد آورد نیزه ای دارد به سمت او می آید.

"اووپس."

نیزه مانند یک حشره‌ای که به زحمت حرکت می کند، داشت ذره ذره پیش می آمد و فاصله اش را با او کم می کرد. برای متوقف کردن حرکت نیزه، جین-وو یکی از توانایی هایش را بکار برد.

"قدرت حکمران."<sup>۴</sup>

این یکی از توانایی های فرمانروای سایه ها بود، با اینکه او طرز استفاده از آن را بخوبی تمرین کرده بود، اما فکر میکرد که این یک تکنیک ساده است.

لحظه ای که او "قدرت حکمران" را فعال کرد، دید که مانای پراکنده شده در محیط، ناگهان به سمت نیزه‌ی یخی خیز برداشتند و به دور آن پیچیدند.

یک آن، نیزه در انرژی جادویی گیر افتاد، تمام نیروی حرکتی اش را از دست داد و در مسیر خود متوقف شد.

او برای اولین بار توانست ببیند که تکنیک "قدرت حکمران" چگونه عمل می کند و خودش که هیچ دخالتی در عملکرد آن نداشت، نفس راحتی کشید.

"آه، پس این دست نامرئی یا یه چیزی تو این مایه ها نبود."

نه، این بیشتر شبیه "مانای نامرئی" بود. به عبارت ساده تر، مانا براساس خواست و اراده ی شخص فعال کننده‌ی این تکنیک حرکت می کرد. چشمان جین-وو حالا می توانستند حرکت مانا را به طور واضح ببینند، در حالیکه در گذشته، این کار غیرممکن بود.

"عالیه."

<sup>۲</sup> Beru

<sup>۳</sup> Igrit

<sup>۴</sup> 'Ruler's Authority'



## تکرو

حالا که حواس پنجگانه‌اش به بالاترین حد رسیده بود، او می‌توانست جریان مانای پراکنده شده در اطرافش را به وضوح ببیند و لمس کند. هنگامیکه او جریان آن را مشاهده کرد چشمانش از ذوق برق زد. این نتیجه‌ی نهایی تلاش خیلی سخت حکمرانان بود که این جهان را تقویت و مسلح کنند. جهانی که قبلاً فاقد مانا بود حالا سرشار از آن شده است. و حالا بعنوان وارث نیروهای فرمانروای سایه‌ها این اجازه به او داده شده بود تا آزادانه، بدون انجام هیچ کاری و تنها با اراده‌اش از این انرژی استفاده کند.

بوپ، بوپ.

وقتی که رایحه‌ی مانا را در اطرافش تنفس کرد، ضربان قلبش سریع تر شد.

"... برو که رفتیم."

جین-وو حرکت آهسته‌ی زمان را متوقف کرد [به حالت عادی برگرداند] خودش را به دو سرباز مارشالش رساند و دست خود را روی شانه آنها گذاشت.

«رفقا لازم نیست اینجا شما کاری انجام بدید.»

برو و ایگریت از دستور اربابشان اطاعت کردند و سریع حرکتشان را متوقف کردند. جین-وو جلوتر از آنها ایستاد.

حالا کنترلش بر مانا به حداکثر خود رسیده بود، زیرا در طول تکنیک "قدرت حکمران" [که زمان را آهسته کرده بود] فرصت داشت تا خوب تمرین کند. او نگاهی همه جانبه به آدمک های یخی انداخت و نفس عمیقی کشید و یکدفعه آن را رها کرد.

احساسی که همچنان سینه‌اش را پر کرده بود، حس قدردانی نسبت به فرمانروای سایه بود که از اعماق قلبش نشأت میگرفت. همچنین قدردانی بابت اینکه از طریق راهنمای سیستم به او آموزش داده بود چطور قدرت هایش را کنترل کند.

جین-وو از افکارش خارج شد و کنترل مانای موجود در هوا را بدست گرفت. در یک چشم بهم زدن فضای اطرافش معلق شد.

ووو-وونگ!!!

واقعا هم فقط لحظه‌ای طول کشید.

در یک لحظه، یک موج قدرتمند از مانا با مرکزیت جین-وو آغاز شد و حجم عظیمی از آدامک‌های یخی که داشتند به او حمله می‌کردند را در هم شکست و کنار زد.

فرمانروای یخبندان هم فهمید که طوفان خشمگینی از مانا به سمت او می‌تازد.

"...!!"

او سریع مانعی از یخ برای محافظت از خودش برپا کرد.

وقتی که بادهای خشمگین مانا از فرمانروای یخبندان رد شدند، او سریع مانع یخی را برداشت و با منظره‌ای مملو از بقایای پخش و پلا شده ی آدامک‌های یخی خودش مواجه شد که در هر طرفی پراکنده شده بودند. موج قدرتمند مانا تمام آنها را نابود کرده بود. حتی ابرهای طوفان یخی که او احضار کرده بود هم نابود شده بود.

این قدرت فرمانروای سایه بود.

«ولی چطور... چطور آخه!!»

فرمانروای یخبندان بعد از دیدن قدرت واقعی فرمانروای سایه، کسی که در گذشته بزرگ‌ترین قطعه نور تابان و همینطور قوی‌ترین فرمانروای موجود بود، شوکه شد و به خود لرزید.

دیوار.

دیواری غیرقابل عبور.

آیا اختلاف قدرت بین او و این موجود بیش از حد نبود؟!

جین-وو نگاهی به اطراف خودش انداخت و به نشانه رضایت از نتیجه، سرش را تکان داد سپس به چشمان وحشت زده‌ی الف یخی زل زد.

لرزیدن!

می‌توانست لرزیدن آن موجود را حتی از دور هم تشخیص بدهد.

## تکرو

او هنوز یک خصومت شخصی با الف یخی داشت که باید تسویه می کرد. جین-وو چهره رئیس مرحوم اتحادیه، گو گون هوئی را به خاطر آورد و قیافه اش یک لحظه بی رحم تر و ترسناک تر شد. بهر حال او کسی نبود که به همین سادگی احساساتش را بروز دهد.

دشمنی که او بیش از هر کسی انگیزه ی کشتنش را داشت، حالا می توانست با پایانی دردناک کلکش کنده شود. او خواست تا مطمئن شود که حریفش زمان کافی برای لرزیدن از وحشت یک مرگ گریزناپذیر را داشته باشد.

جین-وو صدایش را بالا برد.

«تو باید آخرین نفر باشی.»

جسم جین-وو به آرامی در سایه زیر پای خودش فرو رفت.

«تا من برم و اون جونور رو بگیرم تو باید همینجا بی حرکت بمونی و منتظر باشی، فهمیدی؟»

\*\*\*

به محض اینکه پخش تلویزیونی قطع شد، رئیس اتحادیه وو جین-چول مشتش را به میز کوبید.

دنگ! [صدای کوبیدن مشت]

صحنه آخر، قبل از قطع شدن تصویر زنده، یکی از زمین خوردن های شکارچی سونگ جین-وو را نشان داد که بعد از ضربه خوردن از آن دو هیولا بی جان پخش بر زمین می شد.

با دیدن این صحنه وو جین-چول احساس کرد که کل دنیا بر سرش آوار شده است. اگر این میز متعلق به گو گون هوئی نبود، او با یک مشت آن را درهم میشکست و خردش میکرد.

مشت گره کرده ی وو جین-چول به شدت می لرزید.

سایر کارکنان زیردستش که در دفتر او بودند و پخش تلویزیونی را همراه او تماشا میکردند نیز ساکت بودند. سکوت سنگینی بر اداره حکمفرما بود.

بهر حال...

رئیس وو جین-چول بهتر از هر کسی می دانست که نباید این چنین وقت را تلف کند. سریع سوال پرسید:

«چند گروه الان توی موقعیت هستن؟؟»

«قربان هر پنج انجمن اصلی رسیدن به محل.»

وو جین-چول از روی صندلی اش بلند شد و سریع دستورات جدیدش را ابلاغ کرد.

«بخش نظارت‌مون هم می‌ره. خودمم همراهی شون می‌کنم.»

«ولی قربان اینطوری خیلی خطرناک می‌شه!»

«فکر می‌کنی توی این وضعیت الانمون خطرناک بودن یا نبودنش مهمه؟!»

وو جین چول با نگاه ترسناکش باعث شد تا کارمندانی که قصد داشتند با او بحث کنند بلافاصله تسلیم شوند.

جمهوری کره هم اکنون آخرین خط دفاعی خود، سونگ جین-وو را از دست داده بود. یعنی دیگر جایی برای فرار و سنگر گرفتن وجود نداشت. هر شکارچی باید در کشتن آن هیولاها مشارکت می‌کرد، وگرنه دیگر هیچ آینده‌ای برای احدی باقی نخواهد ماند.

وو جین-چول سریع کتش را پوشید در این هنگام چشمش به تصویری که بصورت لحظه‌ای از دوربین CCTV مخابره میشد افتاد که به صورت زنده داشت در گوشه‌ی تصویرِ تلویزیون بزرگ پخش می‌شد.

این دوربین ۲۴ ساعته آسمان را فیلمبرداری میکرد. و بی وقفه تصویر دروازه غول پیکری که در بالای آسمان سئول معلق بود را پخش می‌کرد. چشمان وو جین-چول که به تلویزیون دوخته شده بود تا مدتی به رعشه افتاد.

«شاید...»

شاید کشور کره همین حالا هم بر فنا رفته باشد.



## تکرو

قلبش انگار ریخت توی شکمش. حتی اگر آنها شانس بیاورند و بتوانند آن هیولاها را بکشند باز هم تلفات سنگینی متحمل خواهند شد. آیا می توانستند با شکارچیان باقی مانده ترتیب آن دروازه ی گنده ی مسخره را بدهند؟ یا به عبارت بهتر، بدون حضور شکارچی سونگ جین-وو؟

فقط فکر کردن در مورد آن هیولاها ی مرکز شهر و همینطور آن دروازه عظیم باعث میشد تا ناامیدی و یاسی که او سخت تلاش میکرد نادیده اش بگیرد، مانند یک سونامی به سمتش هجوم بیاورد.

بهرحال وو جین-چول به نشانه نفی سرش را تکان داد.

حتی اگر ده ها و صدها هزار، نه، حتی اگر کل جمعیت کره هم مانند او فکر کنند باز هم یک نفر باید پا پیش بگذارد و بجنگد. قدرت هایی که به شکارچی ها تعلق گرفته بود دقیقا برای همین منظور بود.

وو جین چول دندان هایش را بهم می فشرد تا از شر این افکار غیرضروری داخل سرش خلاص شود. داشت از دفترش خارج میشد که یکی از کارمندانش با عجله صدایش زد.

«قربان!!»

وو جین چول به پشت سرش نگاه کرد. ولی نه به کارمندی که صدایش زده بود، بلکه به تصویر تلویزیون بزرگی که در آن گوینده ی خبر بصورت فوری برای بینندگان صحبت می کرد:

«بینندگان، یکی از دوربین های ما بالاخره به محل رسید.»

احتمالا دوربین در پشت بام یک ساختمان بلند مستقر شده بود، زیرا تصویر در حال پخش، از یک فاصله ی خیلی دور فیلمبرداری می شد. اما همین هم کافی بود.

برف و طوفانی که شهر را دربر گرفته بود، حالا توسط یک نیروی نامرئی پراکنده شده بود.

رئیس-وو جین-چول که حالا هیجان بیشتری هم داشت، تمام کارمندانی را که از صندلی هایشان بلند شده و پای تلویزیون بزرگ رفته بودند را کنار زد و از بین آنها رد شد.

حالا که مه یخی محو شده بود، می شد افرادی که در خیابان ایستاده بودند را بطور واضح دید.

پنج نفر آنجا بودند. البته چهار نفر بودند به اضافه ی یک هیولا.

در بین آنها مردی که جلوتر از سرباز سایه ایستاده بود، برای وو جین-چول شخصیت کاملا آشنایی بود.

وو جین چول بی اختیار فریاد زد: «اون شکارچی سونگ جین-ووئه!!»

سایر کارکنان هم بقایای متلاشی شده‌ی آدمک‌های یخی که در اطراف جین-وو پراکنده شده بودند را دیدند و فریاد شادی سر دادند.

«یوهووو!!»

جین وو که بنظر می‌رسید بطور قطع مرده باشد، نه تنها کاملاً سرحال و سرپا ایستاده بود، حتی انگار حریفش را هم در گوشه رینگ گیر انداخته است، حالا آنها چطور می‌توانستند جلوی اشک شادی خود را بگیرند؟

وو جین چول که هر لحظه امکان داشت بغضش ترکیده و اشک از چشمانش جاری بشود.

حالا فقط یک دشمن باقی مانده بود؛ هیولای یخی بنظر می‌رسید از شدت ترس تمرکزش را از دست داده، زیرا کاملاً در جای خودش خشکش زده بود، قادر نبود حتی ذره ای جابجا بشود.

کسی پاسخی نداشت که داخل آن کولاک چه رخ داده است، اما بهر حال موقعیت حالا ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود.

احتیاجی نبود که از کسی بشنود، وو جین چول خودش هم می‌دانست که توجه کل دنیا روی همین تصویر در حال پخش متمرکز شده است.

اما شکارچی سونگ دقیقاً چطور توانسته بود آن هیولا را در هم بکوبد؟ رئیس وو جین-چول، جین-وو را که دید امید و انتظاراتش بیشتر شد.

اما ناگهان...

بنظر رسید که جین وو چیزی به هیولا گفت و بعدش در زیر پای خودش فرو می‌رفت و داشت ناپدید میشد.

"...؟؟؟"

کارکنانی که از شادی همدیگر را بغل می‌کردند، کم‌کم ماتشان برد.

در نهایت...

## تکرو

... جین-وو کاملاً از صحنه نبرد غیب شد.

فیلمبردار هم باید دستپاچه شده باشد، چرا که دوربینش اینگونه [سراسیمه] حرکت می‌کرد تا بتواند موقعیت جین-وو را پیدا کند. اما متأسفانه حالا هیچ اثری از او دیده نمی‌شد.

«آه...»

وو جین-چول نتوانست اضطرابش را پنهان کند و لب‌هایش را به‌هم می‌مالید. حالا دوره‌ی سکوت سنگین دیگری فرا رسیده و بر دفتر رئیس اتحادیه سایه انداخته بود.

\*\*\*

فرمانروای تیزدندان‌ها بعد از برگشتن به مخفیگاه خود که در جایی درون جنگل واقع شده بود، [از ترس] دندان‌هایش به لرزه افتادند.

حلقه‌ی مرگ رفته رفته دور گردنش تنگ‌تر میشد و چقدر تاسف برانگیز بود، اینکه با بحث کردنش با فرمانروای یخبندان وقت را هدر داده و فرارش از آنجا را به تأخیر انداخته بود.

قبلاً وقتی برای شکارِ بزرگترین شکارچی برزیل آمده بود، سیاره‌ی زمین چیزی جز یک شکارگاه بزرگ نبود که پر شده بود از طعمه‌هایی ضعیف. آن موقع هیولا بعد از ترک شکاف بین ابعاد که بی‌روح و دلگیر بود و عملاً هیچگونه سرگرمی نداشت، روی زمین سرمست از احساس آزادی بود.

اما حالا...

چه کسی تصورش را می‌کرد که فرمانروای سایه‌ها با یک نقشه‌ی کینه‌توزانه در آستینش به این دنیا فرود آمده باشد؟ تا وقتی که هدف، انسانی باشد که جامه‌ی فرمانروای مرگ را به تن می‌کند مشکلی نبود، اما این هیولا هیچوقت نمیخواست با خود فرمانروای سایه‌ی واقعی بجنگد.

اگر کسی می‌خواست این شخص را متوقف کند، به قدرتی خیلی بیشتر احتیاج داشت. به یکی مثل فرمانروای ویرانی احتیاج داشت.

"حالا که اوضاع اینطوری از آب درامد چاره‌ای ندارم جز اینکه همینجا قایم بشم و هیچ کاری نکنم تا فرمانروای ازدها سروکله‌ش پیدا بشه..."

جانور روی بستری که از شاخ و برگ ها ساخته شده بود دراز کشید.

بعد از آن چند جانور وحشی از دنیای آشوب، که انسان ها آنان را با عنوان هیولا می شناسند، دور فرمانروا جمع شدند و کنار پای او خوابیدند.

این جانوران وحشی که انرژی جادویی قدرتمندی داشتند، جزو گارد شاهی فرمانروا بودند. وقتی پادشاهشان آنان را نوازش می کرد، خر خر می کردند و صورتشان را [به دستان او] می مالیدند.

اما ناگهان، فرمانروا احساس کرد یک جای کار می لنگد و نوازش کردن سر حیوانات دست آموزش را که در همان حالت درازکش و راحتش انجام میداد، متوقف کرد.

"مممم...؟؟"

موی تن حیوانات همگی سیخ شدند.

این حس ششم را همه حیوانات دارند؛ احساسی غیرقابل توضیح به پشت گلویش منتقل می شد که باعث شد احساس مور مور شدن به کل بدن فرمانروا گسترش یابد.

بی صدا نگاهش را به همان جایی که حیوانات مضطرب خیره شده بودند انداخت و چشمانش خیره به آنجا، باریک شدند. دلیلش این بود که سایه ی درختی که چند قدم آنطرف تر بود بطور محسوسی تکان می خورد.

فرمانروای تیزدندان ها بوی مرگ را که با سرعت در مخفیگاهش می پیچید، احساس کرد، سپس صدای ضخیمی که سرشار از ناامیدی بود از دهانش خارج شد:

«نکنه اون...؟»